

دکتر محمد توحیدفام*

پایان تاریخ در عصر جهانی شدن دموکراسی

چکیده:

پایان تاریخ از جمله نظریات جنجال برانگیزی است که در سال ۱۹۸۹ میلادی توسط فرانسیس فوکویاما مطرح شد. آنچه در این نظریه بیش از هر چیزی مورد توجه قرار گرفته، تفوق لیبرال دموکراسی بر سایر ایدئولوژی‌ها می‌باشد. این نظریه زمانی مطرح می‌شود که نظریه پردازان بسیاری معتقد به جهانی شدن دموکراسی می‌باشند. این مقاله ضمن طرح هر دو دیدگاه، سعی دارد تا قرابت‌های موجود بین این دو نظریه را با نگاهی نقادانه به تصویر بکشد.

واژگان کلیدی:

پایان تاریخ، لیبرال دموکراسی، جهانی شدن دموکراسی، ایدئولوژی.

* استادیار دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

«بررسی موانع توسعه فرهنگی در ایران براساس رهیافت‌های متفاوت توسعه»، سال ۷۹، شماره ۴۹ - «گفتمان

اخلاق و سیاست در پارادایم مدرنیته و پسامدرنیته»، سال ۸۰، شماره ۵۴ - «رویکردهای تحول مفاهیم سیاسی».

سال ۸۱، شماره ۵۷.

مقدمه

همانگونه که در دهه ۱۹۵۰ میلادی پس از شکست فاشیسم، به دلیل سرمستی بیش از حد لیبرالیسم، نظریه «پایان عصر ایدئولوژی» پا گرفت، در سال ۱۹۸۹ میلادی نیز هم زمان با شکست ایدئولوژی افراطی چپ یعنی کمونیسم، شاهد طرح نظریه «پایان تاریخ» از سوی فرانسیس فوکویاما^۱ هستیم. فوکویاما معتقد است آنچه امروز شاهدیم، نه تنها پایان جنگ سرد، یا عبور از مرحله‌ای خاص از تاریخ، بلکه پایان خود تاریخ و به عبارت دیگر، پایان روند تکامل ایدئولوژیکی بشری و جهانی شدن و جامعیت یافتن لیبرال دموکراسی غربی به عنوان آخرین شکل دولت انسانی (در مفهوم غربی آن) است. از نظر فوکویاما لیبرال - دموکراسی امروزه در محدوده «ایده» به پیروزی نایل شده و در آینده نیز در قالبی مسلط در عالم واقعیات مادی ظاهر خواهد شد. (۱) نظریه پایان تاریخ و هزاره‌گرایی لیبرالیسم دو مبحثی هستند که در راستای جهانی شدن دموکراسی موضوع مورد بررسی این مقاله می‌باشند.

۱- نظریه پایان تاریخ

نظریه پایان تاریخ موضوع جدیدی نیست، بلکه کارل مارکس پیشتر، آن را به طور همه جانبه‌ای مطرح کرده بود. مارکس بر این باور بود که روند دیالکتیکی تاریخ بر اساس دترمینیسم اقتصادی به مرحله نهایی و پایانی (یعنی کمونیسم) خواهد انجامید. در این مرحله، تمامی تضادها و تناقضات پیشین پایان یافته و جامعه‌ای جهانی و عاری از طبقه، دولت و مهم‌تر از همه، حاکمیت انسان بر اشیا ظاهر خواهد شد. این مقطع در واقع نیل بشریت به مفهوم کامل و جامع آزادی و انسانیت است. (۲)

اما مفهوم تاریخ به عنوان روندی دیالکتیکی و در عین حال تکاملی و واجد آغاز و انجام که از سوی مارکس مطرح شد، در واقع از فلسفه تاریخ گئورگ ویلهلم فردریک هگل (فیلسوف مشهور آلمانی)، به وام گرفته شده بود. هگل نخستین اندیشمندی بود که پیشرفت تکامل تاریخ

1- Francis Fukuyama.

را از مرحله ابتدایی خودآگاهی به مرحله پایانی خودآگاهی جامع و کامل بشری مطرح نمود. به نظری رشد و توسعه خودآگاهی با ساختارها و سازمان‌های اجتماعی هریک از مراحل گذرای تاریخ (همچون مراحل قبیله‌ای، برده‌داری، تشوکراسی و نهایتاً مرحله پایانی «مساوات دموکراتیک») ارتباط نزدیک و تنگاتنگی دارد. در باور هگل، از آنجایی که انسان ساخته و پرداخته شرایط تاریخی و اجتماعی خویش است، لذا تاریخ در حرکت جبری خود که تجلی آشکاری از عقلانیت و واقعیت است به لحظه‌ای مطلق منتهی می‌شود که در آن آخرین شکل عقلایی جامعه و دولت تحقق می‌یابد. به عبارت دیگر، هگل سیر تاریخ بشری را در جهت تکامل هرچه بیشتر و وسیع‌تر آزادی می‌دید. طبق نظر او آزادی در دوران باستان از آن معدودی از افراد بود. در مرحله بعدی آزادی متعلق به گروه و یا طبقه ویژه‌ای از جامعه شد. ولی در مرحله پایانی، آزادی از آن همه بشریت خواهد شد. آزادی و انسانیت در این مقطع، مفهوم کامل و جامع خود را پیدا خواهد کرد.^(۳)

فوکویاما با توجه به تفاسیری که از هگل و مارکس در این زمینه ارائه می‌دهد، بیشتر به پیروزی لیبرالیسم از نوع هگلی باور دارد تا از نوع مارکسی آن، یعنی پیروزی جامعه و دولت. ریمون آبلیو^۱ داستان نویس فرانسوی در کتاب ناتمامی که اندکی پیش از مرگش شروع به نوشتن آن کرده بود و بعدها تحت عنوان «مانیفست عرفان نوین» (به سال ۱۹۸۹ میلادی) منتشر شد، یادآور شده بود که از دیدگاه اخترشناسی، سرنوشت کمونیسم روسی درگیر چرخه‌ای وابسته است و این نتیجه شگفت‌آور را گرفته بود که چرخه تاریخی کمونیسم در اروپا به پایان خود نزدیک می‌شود. بنابر پیشگویی او این امر در سال ۱۹۸۹ میلادی به وقوع می‌پیوست. ولی فوکویاما اصطلاح «پایان تاریخ» را از تفسیری که الکساندر کزو^۲ بر اندیشه هگل نگاشته، اقتباس کرده است. فوکویاما معتقد است که جهان شاهد «پیروزی حکومت همگن جهانی» بوده و بنا به فرض، عصر ما از این جهت نمایانگر ایده آلیسم هگلی خواهد بود. او بر این باور است که میل دستیابی به جامعه مصرفی درازمدت به لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی منجر شده و نظام غربی

1- Raymon Abellio.

2- Alexandre Kojeve.

به طور پایان‌ناپذیری قابل گسترش خواهد بود. فوکویاما کمترین توجهی به جهان سوم ندارد؛ جهان سومی که او با تحقیر درباره‌اش می‌نویسد: «جهان سوم هنوز در تاریخ فرو رفته است...» به گونه‌ای که در تحول ایدئولوژیک جهان نقشی ندارد. او معتقد است که دیالکتیک شمال و جنوب (پس از همگن سازی نیم کره غربی) جایگزین دیالکتیک شرق و غرب خواهد شد. (۴)

نظریه فوکویاما را باید در زمره نوشته‌هایی درباره پایان عصر ایدئولوژی و یا به عبارتی، آنچه که به بنیاد ایدئولوژی آمریکایی مربوط می‌شود، دانست. همانگونه که «ژرار آرو»^۱ و «الویه مونژن»^۲ در مقاله‌ای که در نوامبر ۱۹۸۹ میلادی در نشریه «اسپریت» به چاپ رسید، بیان کرده‌اند، اعلام پایان تاریخ یک اصل پایدار اندیشه آمریکایی است و به گفته این دو، ایالات متحده از نظر ایدئولوژیکی بر اساس نفی تاریخ بنا شده است.

اگر رویارویی با اتحاد جماهیر شوروی از میان برداشته شود، در آن صورت تعیین و توصیف سیاست آمریکا در قبال اروپا و جهان سوم و غیره دشوار می‌گردد. واشنگتن فقط در چارچوب دیالکتیک شوروی - آمریکا قادر به استدلال است و بس... آمریکا می‌تواند به بهشت غیرتاریخی خود بازگردد، چون دلالی که باعث خروجش از این بهشت شده بود (یعنی فاشیسم و به ویژه کمونیسم) دیگر محو شده‌اند. (۵)

در برداشت‌هایی از نوع نظریات فوکویاما با نوعی داروینیسیم اجتماعی روبرویم که براساس آن، تنها بهترین‌ها پیروز می‌شوند و چون آمریکایی‌ها پیروز شده‌اند، پس بهترین‌ها هستند. در همین راستا، می‌توان گفت اگر لیبرالیسم در پایان «تحول ایدئولوژیکی» بشریت پیروز شده به دلیل آن است که بهترین بوده است. در حقیقت، فوکویاما نتوانسته است این نکته را درک کند که لیبرالیسم فقط شکلی از اشکال نوگرایی است که در ظاهر بر اشکال دیگر پیروز شده است. در صورتی که خود تجدد در حال خالی کردن میدان برای شکل دیگری از جهان‌بینی است که می‌توان آن را «مابعد مدرن» نامید. ما به هیچ وجه شاهد پایان تاریخ نیستیم، بلکه فقط پایان

1- Gerard Araud.

2- Olivier Mongin.

روایت‌های تاریخ‌گرایانه و بحران شدید ایدئولوژی پیشرفت را ناظریم. برای باور ایده پایان تاریخ، باید پیشاپیش بپذیریم که تاریخ دارای سمت و جهتی است. حال آن که، آنچه پایان می‌پذیرد، برداشت خطی از تاریخ است. تاریخی که فقط دارای یک جهت منحصر به فرد می‌باشد و نه خود تاریخ که از نو زاده می‌شود. آن هم به گونه چندمرکزی، جمعی و بیش از همیشه در بردارنده معانی فراوان. (۶)

هگل در کتاب پدیده‌شناسی روح تأکید ورزید که در اکتبر ۱۸۰۶ میلادی (زمانی که پیروزی ناپلئون بر پروس وضعیت تازه‌ای ایجاد کرده بود و غیرقابل برگشت به نظر می‌رسید) تاریخ در «اینا» پایان پذیرفته است. ولی با وجود این، هفت سال بعد پروس به جنگ‌هایی رهایی‌بخش روی آورد و در سال ۱۸۱۵ میلادی جنگ واترلو به وقوع پیوست. آیا می‌توان فوکویاما را کامیاب‌تر از هگل دانست؟ جالب توجه این که تاریخ باز هم از همان پروس قدیم است که بازگشت خود را آغاز نموده است. رویدادهایی که از اواخر دهه ۱۹۸۰ میلادی اروپای شرقی را به لرزه درآورد، به درستی رویدادهای تاریخی محسوب می‌شوند. تاریخ (که از چند دهه پیش در اروپا به حالت تعلیق درآمده بود) دگرپاره فراسوی اراده انسان‌ها به حرکت درآمده است. ژئوپولیتیک دوباره جایگاه خود را بازیافته و به همراه آن اساسی‌ترین پویایی‌ها (پویایی ملت‌ها) رشد پیدا کرده است. می‌توان چنین گفت که تاریخ بازگشت خود را با ریشخند آغاز کرده است.

۲- پایان‌گرایی فوکویاما و هزاره‌گرایی لیبرالیسم در عصر جهانی شدن

دموکراسی

پایان تاریخ عنوان مقاله‌ای بود که فوکویاما در تابستان ۱۹۸۹ میلادی منتشر نمود. این مقاله به دنبال خود مباحثه‌ای جدی و دامنه‌دار در بین اندیشه‌گران را برانگیخت. فوکویاما بعدها در کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان، به تفصیل در خصوص نظریه خود سخن گفت. فرض اصلی نظریه فوکویاما بر این بنیاد نهاده می‌شود که یک مسیر تکاملی زیربنایی برای تاریخ وجود دارد و این مسیر به یک نقطه پایانی می‌رسد. در آنجا، تلاش ذاتی انسان برای به رسمیت شناختن خود،

سرانجام تحقق خواهد یافت و شاید به گفته هابرماس، پایان تاریخ یک زمان بسیار غم‌انگیز باشد، چرا که در تلاش انسان‌ها برای به رسمیت شناخته شدن، ممکن است که پیکار ایدئولوژیکی در جهان، جای خود را به محاسبات اقتصادی، به نگرانی زیست محیطی و به تأمین نیازهای مصرفی بدهد و در این دوره به جای هنر و فلسفه فقط نگهداری دائمی از موزه روح بشر مطرح خواهد بود. (۷)

فوکویاما در کتاب خود نظریه‌ای کلی در باب تاریخ را عرضه می‌کند که در آن بر نقش علم تأکید بسیار می‌شود. در صورتی که خود علم توسط سرمایه‌داری برانگیخته می‌شود تا نیازهای بشر را برآورده سازد. پیام کلی فوکویاما در اینجا آن است که اگر ما هنوز در نقطه‌ای قرار داریم که در آنجا قادر به تصور یک بنای کاملاً متفاوت با دنیای کنونی نیستیم، پس باید این احتمال را مورد توجه قرار دهیم که خود تاریخ نیز ممکن است روزی به پایان برسد. (۸)

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ میلادی، بسیاری از امور به پایان رسید. در میان مسائل پایان یافته، کمونیسم اقتدارگرا (به عنوان اصلی‌ترین دشمن لیبرال دموکراسی) جایگاه ویژه‌ای داشت. حال در آغاز قرن بیست و یکم، خرده فرهنگ‌های بین‌المللی در حال ظهور به همراه رسانه‌های الکترونیک، جهان را به سوی دهکده جهانی مک‌لوهان^۱ و عصر جهانی شدن دموکراسی به پیش می‌برند. هرچند فرهنگ، مذهب و تاریخ کشورهای اروپایی و ژاپن از هم بسیار متفاوتند ولیکن این کشورها تحت شبکه‌های جهانی اینترنتی گردهم آمده‌اند. البته قطعاً حرکت سیاسی از حرکت‌های اطلاع‌رسانی و اقتصادی جهان آهسته‌تر خواهد بود و به همین جهت است که علی‌رغم تحقق وحدت اروپا، حرکت بطئی‌ای را به سوی پایتخت ملی اروپایی (بروکسل) شاهدیم.

شاید فوکویاما نخستین کسی است که پیشروی جهان به سوی یک دولت واحد جهانی لیبرال دموکراسی را پیش‌بینی کرده باشد. نظریه پایان تاریخ فوکویاما نه به معنی غروب تاریخ بلکه عمدتاً به معنی تفوق سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی به عنوان تجربه تاریخی همه

انسان‌ها است که به این مرحله از پیشرفت نائل آمده و تمامی جهان را دربر گرفته است. فوکویاما نوعی تکامل در سرشت جوامع در حال توسعه را از جوامع خیلی ابتدایی به کشاورزی، قبیله‌ای، سلطنتی تا نمونه‌های لیبرال دموکراسی که از سرمایه‌داری نشأت گرفته‌اند، مشاهده می‌کند. حال سخن این است که آیا می‌توان نقطه قوتی را در ادعای فوکویاما مشاهده کرد؟

در یک بررسی ساده مشاهده می‌شود که در سال ۱۷۹۰ میلادی تنها سه کشور دموکراتیک (فرانسه، ایالات متحده و سوئیس) در دنیا وجود داشت، اما امروزه شهروندان دموکراتیک بیش از چهل درصد مردم جهان را به خود اختصاص می‌دهند که توسط افرادی چون هانتینگتون، تافلر، هلد، اشمیتر، فریدمن، شوماخر، روزکرانس، پوپر، هابرماس، دال، نوزیک و دیگران مشاهده شده است.

روند و چگونگی گذار به دموکراسی با روایت‌های مختلف بیان شده است: ساموئل هانتینگتون به سه موج دموکراسی در صحنه جهانی اشاره می‌کند که طی آن از سال ۱۸۲۰ میلادی و از سقوط دیکتاتوری در پرتغال و یونان در سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۸۰ میلادی کشورهای زیادی در دایره نظام دموکراتیک قرار گرفته‌اند. رابرت دال نیز چیزی قریب به همین مضمون را تحت عنوان سه دوره مختلف از رشد پلی‌ارشی^۱ یا سلطه چندگانه مطرح می‌کند. فیلیپ اشمیتر نیز از چهار موج کوتاه و منقطع‌تر دموکراتیزاسیون سخن به میان می‌آورد. دیوید هلد نیز با طرح دموکراسی جهانی به عنوان برداشتی از روابط قانونی دموکراتیک که مناسب با جهانی مرکب از ملت‌های درگیر در فرایندهای منطقه‌ای و جهانی است، ندای جهانی شدن دموکراسی را سروده است. تافلر نیز تمدن موج سوم را بر پایه نظم اجتماعی که خود بر پایه اشکال دموکراتیک است به تصویر می‌کشد. بدین سان، تقویت یک تمایل عام جهانی برای گذار به دموکراسی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی، در ارتباط با فشارهای فزاینده نسبت به ادغام و یکپارچگی اقتصاد جهانی بر اساس سرمایه‌داری، چارچوبی مشخص را برای گذار به دموکراسی جوامع مابعد توتالیتار در اروپای شرقی فراهم آورد. پس رشد دموکراسی امروزه

همراه با رشد توسعه سرمایه‌داری، کشورهای بسیاری را در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی و اروپای شرقی با پیشینه‌های متفاوت دربرگرفته است. پس ادعای فوکویاما در زمینه جهانی شدن لیبرال دموکراسی غربی به عنوان شکل نهایی حکومت انسان‌ها و یادآوری آن به عنوان نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشری و پایان تاریخ مبتنی بر شواهدی است که دیگران نیز در عصر جهانی شدن آن را نمایانده‌اند.

فوکویاما نظریه‌ای را بر اساس زمینه‌های تجربی زندگی انسان مطرح می‌سازد که فرایندهای رهبری جهانی به سوی نظام‌هایی که پای‌بند اصول اقتصاد لیبرالی هستند، نزدیک شده است. اینان در آغاز به سمت صنعتی شدن و ایجاد یک جامعه مبتنی بر طبقه متوسط و شهروندانی که خواهان تحقق دموکراسی هستند، متمایل شده بودند. این چنین است که فوکویاما معتقد است که هر کسی به آسانی می‌تواند رابطه‌گریزناپذیر توسعه اقتصادی و لیبرال دموکراسی را در هر نقطه از جهان مشاهده نماید. پس می‌توان نتیجه گرفت که لیبرال دموکراسی با بلوغ صنعتی سازگار است و از سوی بسیاری از شهروندان دولت‌های پیشرفته صنعتی مورد پذیرش واقع شده است. فوکویاما تصریح می‌کند که اگر به یک فرایند تکاملی در تغییر تمدن معتقد باشیم، پس پایان‌گرایی^۱ امری قابل قبول خواهد بود. اگر دانشمندان علوم طبیعی می‌توانند تازه‌های علم را با ایستادن بر دوش بزرگانی چون اسحاق نیوتن بنا نهند پس با مشاهده فرایند تکاملی تاریخ می‌توان پایان آن را پیش‌بینی کرد.

فوکویاما از امکان یک فرایند تکاملی تاریخ که به پایان خود رسیده است، سخن می‌گوید. مفهومی که ریشه‌های خود را از فلسفه امانوئل کانت باز می‌یابد. همچنین فوکویاما با تکیه بر دستاوردهای هگل در پدیدارشناسی روح، بر این باور است که پیروزی ناپلئون بر پادشاهی پروس در جنگ ینا^۲ به سال ۱۸۰۶ میلادی، نشان‌دهنده نقطه پایان تاریخ است. چرا که هگل نمی‌خواهد فقط پیروزی یک دولت لیبرال در گوشه‌ای از آلمان را نشان دهد، بلکه او خواهان نشان دادن اصول آزادی و برابری است که دولت مدرن لیبرال به آن رسیده و آن را در سراسر

1- Endism.

2- Battle of Jena.

جهان محقق خواهد ساخت. بر این اساس فوکویاما هیچ جایگزینی را مافوق لیبرالیسم نمی‌یابد. (۹)

بر اساس نظر هگل و فوکویاما، سازوکار فرایند تاریخ یک تمایل برای شناسایی است. فوکویاما برای توضیح رساتری از نظریه‌اش واژه تیموس^۱ را از افلاطون به معنی پایان روح (که یکی از سه پایه‌های اصلی تقسیم سقراطی روح است)، به عاریت می‌گیرد.

ایده تیموس چیزی است که به نظر هگل نیاز انسان برای شناسایی و احساس هویت از آن نشأت می‌گیرد. افلاطون معتقد بود که انسان‌ها خارج از سرشت و طبیعت درونی‌شان با تیموس که نقش اساسی در ابراز وجودشان دارد مورد شناسایی واقع می‌شوند. افلاطون در کتاب جمهوریت سه پایه مشهور تقسیم روح سقراط را شرح می‌دهد. تیموس به نوعی مربوط به ارزشی است که یکی در دیگری ایجاد می‌کند و یا به عبارتی نوعی احساس احترام و اعتماد به نفس^۲ است. آن مانند نوعی احساس ذاتی و عدالت‌خواهی است که وقتی توسط دیگران مورد توجه قرار نگیرد، ممکن است موجبات خشم آتشین طرف مقابل را فراهم سازد. تیموس قسمتی از روح است که به زندگی و زیبایی‌هایی که در آن وجود دارد، ارزش و معنا می‌بخشد. تیموس عبارت است از: شأن، جرأت، شهامت، احترام، عزت نفس و احترام به خود. این چیزی است که انسان را از سایر حیوانات مجزا می‌سازد و به نوعی خواست انسانی برای احساس هویت و شناسایی است.

فلاسفه معتقدند هر اندازه که تمایل فرد برای اجتماعی شدن و خواست او برای زندگی در خانواده، شهر و دولت - ملت بیشتر شود به همان اندازه تیموس او کاهش می‌یابد. تا زمانی که این احساس تیموتیک^۳ در انسان وجود دارد، تیموس پابرجا خواهد بود. این احساس تیموتیک نوعی احساس خود بزرگ‌بینی^۴ است که وضعیت مخالف آن احساس برابرینی^۵ نام دارد. هر

1- Thymos.

2- Self-esteem

3- Thymotic Struggle.

4- Megalothymia.

5- Isothymia.

اندازه که انسان به سمت جامعه لیبرال دموکراتیک حرکت کند به همان اندازه تیموس وی کاهش پیدا می‌کند. این همان ایزو تیمیا است که موجب می‌شود انسان برابری با دیگران در جامعه را بپذیرد و احساسات شدید تیموتیک خود را کنار بگذارد (۱۰).

اینکه تاریخ دارای پایانی است، بسته به وجود تاریخ بشر است که ریشه در طبیعت انسان دارد. نظریه فلسفی جدید بر این اساس واقع شده است که تاریخ یک آغاز دارد، پس پایانی هم خواهد داشت. فوکویاما یک هگلی تمام عیار است که به فهم دقیقی از وضع طبیعی انسان با مطالعه آثار الکساندر کژو (بزرگترین مفسر آثار هگل) و روسو به آن رسیده است. در کتاب گفتمان نابرابری^۱ او سعی‌اش بر آن است تا دوگانگی تاریخ و طبیعت را نشان بدهد. بشر یک موجود آزاد و تاریخی است که تحت تسلط طبیعت نیست. بلکه این طبیعت است که از قوانین مکانیکی تبعیت می‌کند.

اما نظریه پردازان بزرگ فلسفه عقل بر این باورند که این گونه نبوده که همیشه تاریخی وجود داشته باشد. کژو معتقد است که در پایان تاریخ، تاریخ بازگشت خواهد کرد و یا به عبارتی، تاریخ دارای یک سیکل است که این بار از دولت ملی بازگشت خواهد نمود. به اعتقاد وی، تاریخ آغاز خود را از همان نقطه پایان شروع خواهد کرد. همه افراد در اینجا برابر خواهند بود و آنها دیگر درباره برنامه‌هایشان و شغل نگرانی ندارند. همانند ارسطو که معتقد بود انسان‌ها خارج از شهر یا جامعه، یک انسان واقعی نیستند. در زمانی که آنها اجتماعی نباشند، زبانی هم وجود نخواهد داشت، و هیچ ایده‌ای درباره خدا و اخلاق وجود نخواهد داشت (۱۱). پس انسان‌ها شروع به فهمیدن خود و یکدیگر می‌کنند. آنها می‌خواهند که دیگران آنها را بیش از یک حیوان ارج نهند. کژو معتقد است که انسان واقعی، انسان مرده است، چون او می‌داند که سرانجام خواهد مرد. حیوانات نه گذشته‌ای دارند و نه آینده‌ای، ولی انسان واجد هر دو است. این همه، بی‌قراری‌های انسان معاصر را نشان می‌دهد.

فلاسفه معتقدند که آنها درس مهمی از تاریخ گرفته‌اند و آن اینکه تاریخ خود یک خطاست.

تنها، آن تاریخی که ما را به وضع طبیعی مان هدایت کند، تاریخ واقعی است. آنها باید طبق طبیعت خود زندگی کنند. لذا پایان دموکراسی غیرمردن ثابت خواهد کرد که آزادی انسان یک اشتباه و خطای بزرگ است. چرا که به زودی در فردگرایی و بی‌علاقگی انسان به پایان خواهد رسید.

میل انسان برای استدلال علمی، او را به سوی جست و جوی هرچه بیشتر آزادی و برابری و هرآنچه که از صلح و موفقیت به واسطه آنها برای وی تأمین شده، هدایت می‌کند. یکی از بزرگترین پیروزی‌های عقلانی آزادی و برابری، لیبرال دموکراسی است. با آغاز زندگی و فلسفه یونان، این پدیده به سرعت در اروپای غربی و سپس در قاره آمریکا ریشه دواند. لیبرال دموکراسی رضایت خاطر انسان برای احساس شناسایی فراسوی اختلافات را تسریع کرد. لیبرال دموکراسی از طریق زوج آزادی و برابری، انسان‌ها را از اقصی نقاط جهان زیر بال‌های خود گرد آورده است. و بعد از استقرارش در آمریکا همچون آتشی جهنده، سیطره‌اش گسترش یافت. فوکویاما از این منظر سخن می‌گوید. او در مقطعی از زمان صحبت می‌کند که جهان فقط یک راه ممکن به عنوان نظام قابل اعمال (عملی) حکومت بر جهان را در پیش‌رو دارد، و آن لیبرال دموکراسی است.

اگر تلاش برای شناسایی همچنان که کژو و هگل معتقد بودند، اساسی‌ترین آرزوی انسان است، پس آیا لیبرال دموکراسی واقعاً می‌تواند این میل و نیاز انسانی را همچنان که فوکویاما نیز معتقد است، برآورده سازد؟ برای پاسخ به این سؤال باید دو مفهوم ساده در این ایدئولوژی را تجزیه و تحلیل کرد: چراکه پیچیدگی خاصی در لیبرالیسم و دموکراسی مشاهده می‌شود. بیشتر آمریکائیان فهم مشترکی نسبت به برابری دو موجود انسانی دارند و معتقدند که انسان‌ها آزاد هستند. امروزه هر دو این نظریات را ما می‌توانیم در نهضت طرفداری از آزادی فردی^۱ به عنوان اصل آزادی^۲ و نهضت طرفداری از مساوات بیشتر^۳ به عنوان اصل برابری^۴ مشاهده کنیم. شاید

1- Libertarianism.

2- Freedom.

3- Egalitarianism.

بتوان علت مطرح شدن نظریه پایان تاریخ و آخرین انسان و اینکه چرا لیبرال دموکراسی پایان تاریخ است را در این دو دسته از عقاید بررسی کرد (۱۲).

جان رالز^۵ یکی از فلاسفه امریکایی تأثیرگذار بر مساوات‌گرایی لیبرال در قرن بیستم است. مهم‌ترین نقش او در بین نظریه‌پردازان سیاسی، ارائه نظریه‌ای است که قدرت توصیف چستی بینش انسانی را داشته باشد. رالز می‌خواست که هر کسی نه تنها حقوق و فرصت‌های برابر داشته باشد، بلکه او خواهان توزیع نابرابرهای اقتصادی و اجتماعی بود. اگر امروز ما به جامعه نگاه کنیم، خواهیم دید که انواع مختلف نابرابری وجود دارد. رالز در صدد توجیه نابرابری‌های اجتماعی نیست، بلکه او می‌گوید ممکن است که بعضی از نظر اجتماعی نسبت به دیگران شایستگی نابرابری را نداشته باشند. لذا نابرابری‌های اقتصادی که به عنوان نتایج‌گریزناپذیر برابری در فرصت‌ها در جامعه مورد پذیرش قرار گرفته‌اند، توسط این نوع اندیشه مساوات‌گرایی لیبرال مورد قبول نمی‌باشند. چگونه یک نفر می‌تواند از فرصت‌های واقعاً برابر در زندگی با دیگران برخوردار باشد که از توانایی لازم برخوردار نیست؟ طرفداران نظریه مساوات‌گرایی لیبرال معتقدند که تنها راه مناسب برای خارج شدن از این وضع، باز توزیع ثروت است (۱۳). آرزوی برابری یک آرزوی پایان نیافتنی است. بسیاری از نابرابری‌های هر روزه از زیر لوای تبعیض پدید می‌آیند. مشاهده ادامه این فرایند برای ما از مشاهده نابرابری و یا حذف آن آسان‌تر است. اگر هنوز مساوات‌گرایی لیبرال چندان جان‌نیفتاده است، ولی این احساس عقلانی که برابری امری مطلوب است، همچنان در اندیشه انسان‌ها وجود دارد. پیامدهای این نوع اندیشه در نظریه پایان تاریخ مشهود است.

مساوات‌گرایان معتقدند که نابرابری اقتصادی نتیجه سرمایه‌داری است. پس سرمایه‌داری نمی‌تواند به نحو شایسته‌ای تیموس را ارضا کند. اما به هر حال با نیروی اقتصادی پویا متکی بر مشاغلی که در نتیجه بسیج اجتماعی گسترده به وجود آمده‌اند، سرمایه‌داری توانسته است یک طبقه متوسط بسیار قوی به وجود بیاورد. این چنین است که مشکل فقر در آمریکا از یک نیاز

مادی به دستاوردهای حرفه‌ای و شغلی تغییر شکل داده است. هرچند نیازهای مادی ممکن است برای هر آنچه که برای ارضاء تیموس یک فرد لازم است، ضروری نباشد. اما نهضت طرفداری از آزادی فردی: این نهضت از مداخله دولت بیزار است و قویاً به بازار آزاد معتقد می‌باشد. تنها هدف حکومت، حمایت از افراد و ایجاد فرصت‌هایی است که آنها بتوانند زندگی خود را بسازند. هر نوع توزیع ثروت یا برابری اجتماعی باید از طریق نظام بازار آزاد خرید و فروش صورت گیرد. خالص‌ترین شکل سرمایه‌داری در نزد طرفداران این نهضت، آن است که این نظام بتواند مانع استبداد شود. از این منظر، آزادی انسان باید در تمام جنبه‌های زندگی‌اش تحقق یابد. این چنین است که ایدئولوژی طرفداری از آزادی فردی، هیچ پایانی را برای آزادی‌ها قائل نیست.

طرفداران آزادی فردی، مساوات‌گرایان را مورد حمله قرار داده‌اند. اگر شناسایی مسئله‌ای است که هرکسی به طور خودکار به آن نایل می‌شود و هیچ معیاری برای اندازه‌گیری و برابری وجود نداشته باشد، آن چه ارزشی خواهد داشت؟ ما همه می‌خواهیم که توسط افراد خاصی مورد شناسایی واقع شویم. هرگز شناسایی برابر با دیگران کافی نخواهد بود. امروزه بسیاری از آمریکاییان معتقدند که نظامی که آنها در آن زندگی می‌کنند، تنها نظام معتبر است. ما پیوسته از موقعیت‌های خودمان که در بسیاری از موارد از زمینه‌های حقوقی یا مذهبی مان ریشه می‌گیرد، دفاع می‌کنیم. کافی است که به بسیاری از افراد که در طول تاریخ جان خود را برای درستی عقایدشان از دست داده‌اند، بباندیشیم. ولی ما امروزه فکر نمی‌کنیم که یک چنین حوادثی دیگر بار اتفاق بیافتند.

در این میان آنچه پایان یافته، این است که آخرین انسان انگیزه‌ای برای نزاع و درگیری در پایان تاریخ ندارد. کژو معتقد است که انگیزه و جرقه‌ای که باعث حرکت انسان در طول زمان گردیده و موجب پدید آمدن و مهیا شدن کارهای هنری و فلسفی شود، برای آخرین انسان وجود ندارد. اکنون انسان می‌خواهد بدون همه آن مسائل زندگی کند. بسیاری از طرفداران آزادی فردی با برابری انسان‌ها مخالف‌اند. همچنین آنها مخالف برابری مطلق هستند که بر اساس مداخله و خواست دولت‌ها تحقق می‌یابد. علی‌رغم این همه، آنها پیوسته بر برابری انسان‌ها در شرایط

اقتصادی پافشاری می‌کنند (۱۴).

آنهايي که حکومت مشروطه را طراحی کردند به عنوان رهبران مگالوتیک (دارای حس خودبزرگ بینی)، هرگز نمی‌خواستند که خودشان حکومت کنند. بلکه آنها فقط خواهان سازمان دادن و هدایت آن بودند. دموکراسی جایگزین و راه‌حل مناسبی برای افراد ایزوتیمیک (طرفدار برابری انسان‌ها) است، که سرمایه‌داری آن را در اشکال ۱) ورزش نهادینه شده، ۲) بازرگانی و ۳) زندگی در جامعه مدنی، محقق ساخت. پس انسان دیگر انگیزه‌ای برای جنگیدن و به خطر انداختن جان‌ش ندارد، ولی او می‌تواند از خلال این قبیل امور، رضایت خاطرش را به دست آورد، بیرون از هواپیما به پرواز درآید و در بازار اقتصادی ریسک کند. پس برای انسان بودن و ارضاء تیموس دیگر نیازی به جنگیدن نیست. همه اینها به انسان یاری می‌رسانند تا تیموس خود را ارضا و کنترل کند.

در طول تاریخ جوامع در حال فراز و فرودند و تنها جوامع قوی که ایده تیموس را تحت کنترل درمی‌آورند، پابرجا خواهند ماند. فوکویاما به نوعی منعکس‌کننده صدای بزرگترین مفسر هگل یعنی الکساندر کژو است که معتقد بود «دولت جهانی آخرین مرحله تاریخ انسانی است، زیرا آن غایت نهایی انسان است» (۱۵).

کارل مارکس دیگر شخصیت قرن نوزدهمی است که به عقیده فوکویاما درباره تاریخ جهانی سخن گفته است. به اعتقاد مارکس، فرایند تاریخی بسیار شبیه نظام هگلی است. یک فرایند تکاملی با یک سازوکار دیالکتیکی و نقطه پایانی مشخص ولی نقطه پایانی مارکس از نقطه پایانی هگل متفاوت است. طبق نظر مارکس، یک تناقض اساسی در دولت لیبرال وجود دارد که حل نشده است و آن تضاد طبقاتی موجود بین بورژوازی و پرولتاریا است. در این میان فوکویاما پاسخی به این انتقاد مارکسیست‌ها از هگل نمی‌دهد. او به آسانی شکست تاریخی مارکسیسم را پایه و اساسی برای جوامع جهانی می‌داند، ولی تلاش نمی‌کند تا در یک سازوکار تاریخی توضیح دهد که چرا مارکسیسم باید به شکست بیانجامد و لیبرال دموکراسی فاتح میدان شود. در صورتی که اگر او معتقد به بنیان ثوریک فرایند تاریخی موردنظرش باشد، باید پاسخی مناسب برای این مسئله ارائه می‌کرد. دیوید ویلیامز یکی از منتقدان فوکویاما معتقد است که

تاریخ جهانی هگل که توسط فلاسفه مکتب کیوتو^۱ مورد استفاده قرار می‌گیرد، بر این اساس است که موفقیت جنگی ژاپن در خلال سال‌های ۱۹۴۱ الی ۱۹۴۲ میلادی در مقابل آمریکا و بریتانیا اثبات‌گر این مسئله است که ژاپن طبق الگوی هگلی بر چالش مدرنیته غلبه کرده است. بدین سان مشاهده می‌شود که قدرت تبیین تاریخ جهانی تا اندازه‌ای است که نه تنها پیروزی لیبرال دموکراسی را در پایان تاریخ توضیح می‌دهد، بلکه نظام‌هایی چون کمونیسم و امپریالیسم ژاپن را هم تبیین می‌نماید. تنها مشکل اساسی و بنیانی تاریخ جهانی به عنوان یک ساختار تئوریک، ناتوانی آن در برابر شکست است. از زمانی که این نظریه برای پیروزی چندین نظام نابرابر مورد استفاده قرار گرفته است، تئوری فقط یک جنبه از مسائل را که به لیبرال دموکراسی برمی‌گردد توضیح می‌دهد و به چیز دیگری توجه ندارد. لذا پاسخی برای این مسئله وجود ندارد. به عبارت دیگر، در عین اینکه همه چیز را توضیح می‌دهد، هیچ چیزی را هم توضیح نمی‌دهد (۱۶).

البته ویلیامز اشاره می‌کند که فوکویاما در مقاله پایان تاریخ در سال ۱۹۸۹ میلادی بیشتر به تفوق آمریکا اشاره دارد ولی در سال ۱۹۹۲ میلادی در کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان، به تمامیت غرب توجه دارد. و این چنین است که فوکویاما دو دیدگاه، یکی سیاسی و دیگری فلسفی را مورد توجه قرار می‌دهد. در پایان تاریخ، سیاست بسیاری از معانی‌اش را از دست خواهد داد و ایدئولوژی اهمیت سابق را نخواهد داشت. ولی با این همه مسئله اروپای شرقی الگوی فوکویاما را به چالش می‌کشد. فیلسوف فرانسوی آلن فینکل کروت^۲ معتقد است که آنچه ما با آن در اروپای شرقی مواجهیم مسئله‌ای است که به فرایند استعمارزدایی مربوط است. الگوی بازار آزاد انتخاب اول این کشورها است، ولی ویلیامز معتقد است که ژاپن راه سومی را باید تجربه کند. وی فوکویاما را به خاطر نادیده گرفتن ارزشها و خاطرات تاریخی اروپای شرقی مورد نقد قرار می‌دهد. وی می‌نویسد: میراث فرهنگی اروپای شرقی با تفسیر محافظه‌کاری نواز زندگی آمریکایی متفاوت است. با این وجود، شکست اقتدارگرایی در بلوک شرق، شکست در

1- Kyoto School.

2- Alain Finkielkraut.

کنترل اندیشه بود. بدین خاطر مردم این کشورها مشتاقانه به سوی لیبرال دموکراسی حرکت کردند (۱۷).

همچنین نظریه پایان‌گرایی فوکویاما را باید در مواجهه با ناسیونالیسم مورد توجه قرار داد. به عقیده فوکویاما ناسیونالیسم شکل غیر عقلایی تیموس است. او تصدیق می‌کند که ناسیونالیسم، سرشت اقتصاد ژاپن را جهت داده است ولی پیشنهاد می‌کند که باید آن را متوقف ساخت. در مقابل آن فینکل کروت معتقد است که ناسیونالیسم برای دموکراسی یک امر ضروری است و دموکراسی یک امر انتزاعی نیست، بلکه نیازمند یک مکان (شهر) و یک جای مناسب برای ظهور و ابراز وجود است. فینکل کروت بر آن است که نظریه پایان تاریخ علی‌رغم همه ادعاهایش زمانی ارزشمند است که به ما بگوید در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد (۱۸). در این میان آنچه بیش از پایان تاریخ و پایان ایدئولوژی حایز اهمیت است، پیروزی لیبرالیسم اقتصادی است. هرچند این پیروزی زمینه‌هایش پس از فروپاشی دیوار برلین و حادثه میدان تیان آن من و انقلابات اروپای شرقی آشکار شد، ولی پیروزی لیبرالیسم بیش از آنکه پایان تاریخ یا پایان ایدئولوژی باشد، نوعی جهانی شدن لیبرال دموکراسی غربی به عنوان آخرین شکل حکومت انسانی است. پایان‌گرایی فوکویاما به نوعی انعکاس پایان‌گرایی ژان بودریار^۱ است که معتقد بود غرب با یک آینده بی‌آینده^۲ روبه‌رو است، به نحوی که همه چیز به انتها خواهد رسید. پس، علی‌رغم همه تشابهات نظریه فوکویاما با هگل، مارکس و بودریار، هنوز یک پرسش بر جای مانده است.

سرمایه‌داری به عنوان نظام حاکم بر جهان با نظام نمایندگی و با ریشه‌های مدرن خود در اصل یک سنت انگلیسی است. هژمونی لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی با دشمنی نهادهای بین‌المللی با دولت‌های غیرلیبرال تحقق یافته است. آیا دولتی می‌تواند با دموکراسی و بازار آزاد به مخالفت برخیزد؟

ماکس وبر معتقد است که کشورهایی مثل چین و هند علی‌رغم تجارب موفق‌شان در

1- Jean Baudrillard.

2- Futureless Future.

تجارت، صنعتی شدن و مدنیت، هنوز الگوی تغییر اجتماعی همانند غرب در آنها جا نیفتاده است. فرض فوکویاما مبتنی بر اینکه تفوق اقتصادی لیبرالیسم باعث تفوق سیاسی آن هم خواهد شد، همچنان به عنوان یک مسئله مطرح است. گسترش صنعتی شدن ضرورتاً به آزادی سیاسی نمی‌انجامد. فوکویاما معتقد است که لیبرالیسم اقتصادی حرکتی به سوی آزادی سیاسی در تمام جهان است و یک انقلاب لیبرالی در اندیشه اقتصادی تحقق خواهد یافت. ولی علیهذا مواردی مثل چین و سنگاپور در تحقق نسبی بازار آزاد با نظام‌های اقتدارگرا همچنان نقطه مقابل این نظریه‌اند (۱۹).

مسئله دیگر در ادعای فوکویاما در خصوص جهانی شدن لیبرالیسم، جهانی شدن حقوق بشر، تجارت آزاد و چند مسئله دیگر است. فوکویاما به تفاوت‌های ملی توجه نمی‌کند و در نظر نمی‌گیرد که علی‌رغم اشکال سیاسی یا حکومتی، دولت‌ها با هویت جمعی‌شان تعریف می‌شوند. تمایلات ملی و قومی در نظام‌های سیاسی غیرنمایندگی کاملاً برجسته است، چیزی که علی‌رغم توسعه اقتصادی و سیاسی لیبرالیسم همچنان نادیده گرفته شده است (۲۰).

نتیجه‌گیری

همان‌طور که گفتیم هزاره‌گرایی لیبرال بهترین تصویر خود را در اندیشه‌های فوکویاما باز می‌یابد. بدین گونه فوکویاما موج جدیدی را پدید آورد، ولی میزان انتقاد از او به نسبت حمایت‌ها بسیار ناچیز است. در واقع، تز محوری فوکویاما در پایان جنگ سرد یک موج جهانی را نسبت به لیبرال دموکراسی سامان داد. همچنان که می‌گوید: «لیبرالیسم همه‌ایدئولوژی‌های رقیب به ویژه کمونیسم را از صحنه خارج می‌کند و لیبرال دموکراسی تنها نظام مشروع حکومتی محسوب است. این پیروزی غرب و پایان تاریخ است.» (۲۱) این مدعا بر یک سلسله اصول مشخص در تاریخ مبتنا دارد و فوکویاما لیبرال دموکراسی را یک پاسخ قابل قبول برای تمامی زشتی‌های نیمه اول قرن بیستم می‌داند. اما با این همه او معتقد است که مفهوم لیبرال دموکراسی باید مجدداً مورد بازاندیشی واقع شود. او در دهه‌های اخیر شواهدی را برای بازگشت مباحث پایان‌گرایی تاریخ می‌یابد. بر اساس این دورنمای تاریخی، تاریخ؛ جهت‌دار، پیشرونده،

و به سوی یک غایت خاص در حرکت است. او همسو با هگل معتقد است که غایت تاریخ، عقلانیت و آزادی است که جوامع انسانی به‌طور دیالکتیکی از طریق برخورد ایدئولوژی‌ها به سوی آن در حرکت‌اند. پس با قائل شدن به عقلانیت و آزادی و خاتمه مبارزه ایدئولوژی‌ها می‌توان گفت که تاریخ به پایان رسیده است. لیبرال دموکراسی به همه کاستی‌ها و بی‌عقلانیتی‌ها و دیگر اشکال حکومتی اقتدارگر خاتمه داده است.

البته فوکویاما می‌پذیرد که لیبرال دموکراسی در همه کشورها هنوز مقبولیت عام نیافته و حتی در کشورهای پذیرفته شده نیز با چالش‌هایی مواجه است. آنچه وی بر آن به عنوان نقطه پایان تاریخ انگشت تأکید می‌نهد، ایدئولوژی لیبرال دموکراسی است که آخرین مرحله تکامل سیاسی تلقی می‌شود. البته این به معنی فقدان هرچیز دیگری نیست. او معتقد است که ناسیونالیسم و مذهب هر دو به عنوان ریشه بسیاری از حوادث و خشونت‌ها باقی خواهند ماند. پس، بسیاری از جوامع یا فهم درستی از لیبرال دموکراسی ندارند و یا هنوز در آغاز راه آن قرار دارند و بسیاری از کشورهای جهان سوم در خود غنوده‌اند. همچنین پاره‌ای جوامع مابعد تاریخ غرب از درک بسیاری از اصول لیبرال دموکراسی عاجز مانده‌اند. به گونه‌ای که آنها باید سعی وافر در فرونشاندن کشاکش‌های داخلی از خود بروز دهند.

فوکویاما معتقد است که جوامع ما بعد تاریخ غرب باید از اهداف و آرمان‌های خود در اتحادیه‌ای از ملت‌های دموکراتیک دفاع کنند، تا امنیت خود را در مقابل حوادث پدید آمده از جانب جوامع غیردموکراتیک، تأمین نمایند. اینک این پرسش مطرح می‌شود که چرا لیبرال دموکراسی یک پیروزی، حداقل در سطح آرا و عقاید محسوب است؟ چرا که فوکویاما لیبرال دموکراسی را متضمن عقلانیت و آزادی می‌داند. به عقیده او موتور پیشرفت دنیای جدید چیزی است که منطق علوم طبیعی مدرن نامیده می‌شود. به اعتقاد وی عقلانیت ابزاری حاصل جمع هزینه و سود اقتصادی دنیای جدید است. همچنین شامل کاهش اشکال سنتی سازمان اجتماعی و تأثیر عمیق جهانی نوآوری تکنولوژیک است. اما این منطق به معنی تفوق لیبرال دموکراسی در تاریخ نیست. در حالی که نوسازی اقتصادی ممکن است شرایط مناسبی را برای لیبرال دموکراسی فراهم آورده باشد، مانند؛ مدنیت و آموزش، ولی با این وجود مطلوبیت اقتصادی در

بعضی از موارد از آن حکومت‌های اقتدارگرای بوروکراتیک است تا لیبرال دموکراسی. پس علم اقتصاد و موفقیت‌های اقتصادی به تنهایی قادر به توضیح وضعیت پیروزی لیبرال دموکراسی نیست. با این وجود، فوکویاما معتقد است که لیبرال دموکراسی ممکن است شکل غایی حکومت باشد؛ زیرا نیازهای روانی و اساسی انسان‌ها را به بهترین شکل تأمین می‌کند و اعتماد به نفس، شأن و غرور لازم برای شخصیت انسانی را فراهم می‌آورد. او چارچوبی برای شناسایی برابر شهروندان ارائه می‌نماید و می‌گوید: «آخرین انسان، نیازی به قهرمان‌پروری ندارد و او بیش از همه از حقیر شدن، ناچیز شمردن و ماده انگاشتن آخرین انسان در عصر لیبرال دموکراسی نگران است. به اعتقاد او تاریخ با پیروزی نظم اجتماعی به پایان می‌رسد» (۲۲).

در پایان این مقاله می‌توان مهم‌ترین انتقادات وارد شده بر نظریه پایان‌گرایی فوکویاما را به شرح زیر خلاصه کرد:

- ۱- پایان تاریخ خود یک نوع ایدئولوژی است.
- ۲- اختلافات لیبرالیسم و دموکراسی همچنان در لیبرال دموکراسی محل منازعه است.
- ۳- لیبرال دموکراسی موضوع اختلافات بسیار عمیق است.
- ۴- در پایان قرن بیستم گسترش لیبرال دموکراسی بسیار غیر معقول به نظر می‌رسد.
- ۵- این نظریه، تحول تاریخی را نادیده می‌گیرد.
- ۶- پایان تاریخ به عنوان پیروزی ایدئولوژیک اقتصاد سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی، توسط سایر ایدئولوژی‌ها به چالش کشیده شده است.
- ۷- پایان تاریخ، تلاشی در جهت ترمیم کاهش تفوق سیاسی آمریکا در دهه ۱۹۸۰ میلادی است.
- ۸- بدبینان معتقدند که با کاهش قدرت و نفوذ آمریکا، اعلام جهانگیر شدن انقلاب لیبرالی در سراسر جهان، پیامدهای خوشایندی را برای آمریکا خواهد داشت.
- ۹- برخی چون هانتینگتون معتقدند که این خوش‌بینی باعث نادیده گرفتن دشمنان آمریکا و یا به عبارتی غفلت آمریکا از دشمنانش خواهد شد.
- ۱۰- برخی چون دریدا معتقدند که نهایی دانستن لیبرال دموکراسی، قدرت و توانایی‌های آن

را به مرور تقلیل خواهد داد.

۱۱- نظریه پایان تاریخ، فرایند متحول جهانی را در نظر نمی‌گیرد.

۱۲- لیبرال دموکراسی نمی‌تواند سایر منازعات ایدئولوژیک را در آینده نادیده بگیرد.

۱۳- تاریخ نشان می‌دهد که نه تنها یک راه، بلکه راه‌های متفاوت دیگری پیش روی انسان

قرار دارد.

۱۴- پایان‌گرایی یک رسم آمریکایی است که به هنگام از میدان خارج کردن رقیبان همواره

تکرار می‌شود.

۱۵- نظریه فوکویاما نوعی هزارگرایی لیبرالی است که در عین خوش‌بینی یا بدبینی همراه

است. چون جهانی برابر را به تصویر می‌کشد که نابرابری در آن اصل همیشگی است.

یادداشت‌ها:

1 - Francis Fukuyama, "The End of History", *The National Interest*, Number 16, (Summer 1989), pp. 4-5.

2 - *Ibid.*

3 - *Ibid.*, pp. 5-7.

۴ - آلن دوینوا، «تاریخ شامگاه بلوک‌بندی‌ها و نگاه ملت‌ها»، ترجمه شهروز رستگار، اطلاعات سیاسی -

اقتصادی، ش ۴۹-۵۰ (۱۳۷۰)، صص ۵-۱۴.

۵ - همان.

۶ - همان، صص ۶-۱۵.

7 - Jürgen Habermas, *Knowledge and Human Interest*, (London: Heinemann, 1978), p. 314.

8 - Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Man*, (New York: The Free Press, 1992), p. 51.

9 - *Ibid.*

10 - *Ibid.*, pp. 150.

11 - *Ibid.*

12 - *Ibid.*, p. 200.

- 13 - *Ibid.*, p. 150.
- 14 - Alexandre Kojeve, "The Idea of Death in the Philosophy of Hegel", p.8.
- 15 - *Ibid.*, pp. 12-15.
- 16 - David Williams, *Japan: Beyond the End of History*, (London - New York: Routledge, 1994), pp. 10-15.
- 17 - Alain Finkeilkraut and Others, "Untitled Conversation", *Republique Internationals des lettres*, (March 1994), p. 11.
- 18 - J. A. A. Stockwin, *Governing Japan*, (Oxford - Mdden: Black well, 1994), p. 15.
- 19 - Fukuyama, 1992, *op.cit.*, p. 115.
- 20 - Brian Lamb, "The End of History and the Last Man: An Interview with Francis Fukuyama", *Aired January 17*, (1992 on c-spean), pp. 14-16.
- 21 - *Ibid.*
- 22 - Fukuyama, 1992, *op.cit.*

